

# ۱. سودائیان عالم پندار

محمد قانده



فصلی از کتاب در دست انتشار  
ظلم، جهل و برزخیان زمین:  
نجوا و فریاد در برخورد فرهنگها<sup>۱</sup>  
(۱۳۸۲)

جز در موارد درج عنوان و نشانی در سایت‌های دیگر، چاپ، تکثیر یا نقل تمام این مطلب با اجازه مؤلف مجاز است.  
mGhaed@lawhmag.com  
www.mGhaed.com

**مردمان** صحراهای شرق آسیا و آسیای میانه بارها سرزمین‌های آن سوی کوه‌های اورال را، که اصطلاحاً غرب خوانده می‌شود، درنور دیده‌اند. این اقوام مهاجم با تمدنهای مغلوب از روی شفقت رفتار نکردند. با این همه، با توجه به سرعت یورش، دامنه قتل عام، شدت خسارات و بی‌حاصلی و ناپایداری فتوحات، رکورد بربریت در همه اعصار به رایش سوم آلمان در حمله به این سوی اورال در قرن بیستم تعلق دارد. بربریت نه تنها محدوده‌ای جغرافیایی و زمانی، که حتی تعریفی مشخص و همواره معتبر ندارد. شخصیت فیلمی که داستان آن در آلمان دهه ۱۹۳۰ می‌گذرد به همسرش دل‌داری می‌دهد که در کشور گوته و شیلر از آن جور وقایع اتفاق نخواهد افتاد. تصریح نمی‌کند که منظورش چه نوع وقایعی است، اما این نکته چند سال بعد به طرزی فجیع روشن شد.

یکی از مهمترین تمدنهایی که بربرها درنوردیدند امپراتوری روم بود. نوشته‌اند که در دوران افول روم، امپراتور و اعیان شهر رم با غذاهایی از قبیل خورشت زبان فلامینگو، کباب بلبل و گوشت طاووس از مهمانان‌شان پذیرایی می‌کردند. در پاسخ به اینکه در این غذاها چه فضیلتی نهفته است، باید به بهای آنها توجه داشت. اسراف تبدیل به امتیاز شده بود. هر روز گاریهایی مملو از ادویه هند، پرنیان ایران، مرمر آسیای صغیر و غله مصر وارد رم می‌شد که شهری آباد و زیبا و پر تنعم بود. این گاریها در راه بازگشت، اگر قرار بود کالایی حمل کنند، جز فضولات اسبها چیزی برای بردن نداشتند. مهارت رم در جنگ و سیاست، و محصولش ایجاد امپراتوری بود. وقتی شمار جنگجویان مهاجمی که از رفاه شیطانی رم نصیبی نداشتند در داخل و خارج به حد کفایت رسید، کار روم پایان یافت.

در دنیای جدید، زبان فلامینگو و گوشت بلبل شاید مسخره باشد اما کم‌غذایی و آشفتگی فلسفی در فکر تاریخی حتماً مسئله‌اند. فراتر از این، سکه‌های طلای روم جای خود را به *مانی دات کام*<sup>۲</sup> داده است که می‌توان آن را «باز شو!» ترجمه کرد: جادوگرانی خبیث چند دکمه را روی دستگاهی شیطانی فشار می‌دهند و پولهایی در شهر زمرد

<sup>1</sup> Mohammad Ghaed, "Speculators of Nihilist Visions"; a chapter from *Injustice, Ignorance and the Purgatory: Cry and Whisper in the Dialogue of Cultures* (2003; to be published).

بخشی از این فصل پیشتر در لوح شماره ۹، مهر ۱۳۷۹، چاپ شده است.

<sup>2</sup> money.com

جابه‌جا می‌شود. شهر زمرد کجاست؟ در اینترنت. اینترنت کجاست؟ شاید هیچ‌جا، شاید همه‌جا. کسانی در فکرند که باید به این سیاه‌بازی و تبدیل پول به قصه جن و پری پایان داد. طلایی که روم از مستعمراتش می‌گرفت قابل شمارش و ملموس و مشهود بود؛ رموز پیچیده نظم جهانی مانی‌دات‌کام فقط برای قارونها و سوداگران عالم پندار قابل درک است.<sup>۳</sup>

اگر در گنج با فرمان «باز شو!» گشوده می‌شود، دیگران هم قاعدتاً تشویق می‌شوند از همین ترفند استفاده کنند. آنچه در برابر چشم ما اتفاق می‌افتد تکرار تاریخ نیست، تکرار این اصل است که بجنگ و هر آنچه را دوست داری، یا از تو گرفته‌اند، یا خیال می‌کنی از تو گرفته‌اند، بگیر؛ اگر نمی‌توانی بگیر، نابود شو و نابود کن؛ نابود شود بهتر است تا در چنگ غاصبان و رقیبان باشد. اصطلاحات روم و بربرها را برای اشاره به دو سوی میدان نبرد به کار می‌گیریم و می‌کشیم انباشته از ارزشگذاری نباشد، اما این کلمات را به نحوی صرفاً مجازی و به‌عنوان استعاره به کار نمی‌بریم. مشابهت‌ها و وجوه اشتراک بسیارند. شمشهای طلا و مواد قیمتی دیگر زیر آوار برجهای نیویورک یادآور کشتیهای غرق‌شده اسپانیایی و پرتغالی است، و امپراتوری ترجیح می‌دهد تپاله‌های اتمی‌اش را برای دفن به سرزمین‌های دیگر بفرستد. برای زبان فلامینگو و گوشت بلبل هم معادلهایی امروزی وجود دارد. تاریخ سیاسی آمریکا در دهه آخر قرن بیستم یکسره به بحثهایی داغ درباره ملاقاتهایی پر هیجان در اتاق پشت دفتر رئیس جمهور و سیگار برگ و پیتزای او گذشت. در همان حال که رئیس بزرگترین قدرت تاریخ در برابر سناتورهای محاکمه می‌شد، کسانی برای پرواز همزمان چندین هواپیمای مملو از بنزین و کوبیدن آنها به همان تالارها نقشه می‌کشیدند و تمرین می‌کردند.

اعتقادات و خدایان بربرهای واندال و هون که روم را مغلوب کردند برای کمتر کسی اهمیت داشت. اما وقتی بربرهای قرن بیست و یکم به روم ضربه می‌زنند، بحث بر سر اعتقادات ماوراءطبیعی‌شان بخشی از کارزار می‌شود. مراکز مطالعاتی به بررسی پیشینه و افکار آنها می‌پردازند و هزارها کتاب پیرامون آنها می‌نویسند. هونها و واندالها برای گرفتن آنچه می‌توانست متعلق به آنها یا هرکس دیگری باشد کمر به جنگ بستند. ایمان آنها به اصل فتح و حقایق فاتح بود. بربرهای کنونی می‌گویند دنبال پول و طلا و زمین نیستند، بلکه فقط به حقیقت ایمان دارند و می‌کشند حقیقتی را که ادعا می‌کنند در خطر افتاده است نجات بدهند.

مهاجمان امروزی که کلاً القاعده و طالبان نام گرفته‌اند غارنشین‌هایی‌اند که تاریخ فراموششان کرده است، گرچه آنها کینه‌های تاریخی را فراموش نکرده‌اند؛ نتاندرتال‌هایی‌اند که جز فکر کردن به ابدیت و ذات احدیت مشغولیات دیگری ندارند. در اصطلاحی که زمانی فرانتس فانون به کار می‌برد، دوزخیان زمین‌اند. چنین آدمهایی ممکن است هر مذهبی داشته باشند، یا هیچ مذهبی نداشته باشند. مشابه‌های آنها در رواندا هزارهزار قتل عام می‌شوند و آب از آب تکان نمی‌خورند. درباره این دسته از سرگشتگان و دوزخیان زمین از این رو بسیار بحث می‌شود که اینان پیروان پیکارجوی یکی از ادیان بزرگ جهانند — و نفت دارند.

صاحب‌نظرانی گفته‌اند روم را نه هجوم بربرهایی از بیرون امپراتوری، بلکه افزایش جمعیت بربرهایی که در داخل رشد کرده بودند اما با فرهنگ مسلط بیگانه مانده بودند متلاشی کرد.<sup>۴</sup> امروز فرزندان ملامعمر ضعیف‌بنیه به تحصیل و کار در غرب ادامه می‌دهند به این امید که سرانجام روزی مستکبر قوی‌پنجه را نابود کنند، چون در نتیجه تزیق افکار نیست‌گرایانه قانع شده‌اند که غرب ذاتاً جهنم است و حق ندارد بهشت موعود مؤمنان را تبدیل به کالا کند و در آژانسهای مسافرتی با کارت اعتباری بفروشد. مکانهایی از قبیل بالی، در اندونزی، تصویری سه‌بعدی از بهشتی‌اند که مؤمنان انتظار آن را می‌کشیده‌اند: نه سرد و نه گرم و همیشه بهار؛ رهاشدن سیاحتگر از همه فشارهایی که در مکتب

<sup>۳</sup> سودانیان (ترکیبی از سودازدگی و سوداگری) وامی است از بیت حافظ: "سودانیان عالم پندار را بگوی/ سرمایه کم کنید که سود و زیان یکی است." سودا هم به معنی افکار و اوهام است، و هم معامله.

<sup>۴</sup> ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد چهارم، پیروزی بربرها، ص ۳۰-۴۱.

فروید و دیگران سرکوب‌کننده هواهای نفسانی و خواسته‌های انسانی قلمداد می‌شود؛ احساس شور و لذت جاودانه — البته به مدت یکی دو هفته. در چنین بهشت کپی‌برداری شده و به طور انبوه تولید شده‌ای، ترکاندن بمب و کشتار دسته-جمعی لذت‌جویان در حکم صور اسرافیل بیدارباش خطاب به غافلان و جاهلان است.

از میانه دهه ۱۹۷۰ در مقاله‌ها و گزارش‌های خبری اشاراتی از روی دلواپسی به رؤیازدگان هزاره، یا منتظران آخرالزمان،<sup>۵</sup> دیده می‌شد. آدمهایی برای اعداد مفهومی نهانی فائلند. کسانی اعتقاد دارند عدد ۱۳ بر هستی آنچه این عدد برای مشخص‌کردنش به کار رفته تأثیر دارد (وقتی سفر آپولوی ۱۳ در سال ۱۹۷۱ ناکام ماند، کسانی بیدرنگ نتیجه گرفتند که نحوست ۱۳ یقیناً در آسمان هم مصداق دارد و تصویری صرفاً زمینی نیست). به همین سان، کسانی اعداد ۱۰۰۰ و ۲۰۰۰ را واجد معنایی فراتر از قراردادهای بشری می‌دانند. وقایعی تکان‌دهنده در دهه‌های پایانی قرن بیستم به این فکر دامن می‌زد. در سال ۱۹۷۹، در جزیره گویان، پیروان فردی موسوم به پدر جونز هنگامی که دانستند مأموران اف‌بی‌آی برای رسیدگی به شکایاتی دائر بر اغفال افراد، سوءاستفاده از زنان و شستشوی مغزی برای نگاه داشتن چند صد نفر در آن جزیره در راهد، دسته‌جمعی با خوردن جوشانده گیاهان سمی خودکشی کردند. در سال ۱۹۹۴، پیروان فرقه‌ای در ژاپن در راهروهای قطار توکیو گاز سمی پخش کردند و عده‌ای را به هلاکت رساندند. بیشتر، درست در نیمه‌شب اول ماه محرم ۱۴۰۰ (آذر سال ۱۳۵۸) که آغاز قرن پانزدهم هجری قمری بود کسانی در مسجد-الحرام شروع به شلیک به روی پلیس عربستان کردند. با این همه، گمان نمی‌رفت مسلمانان مبدأ تاریخ مسیحی را به رسمیت بشناسند، یا حتی به آن چندان اعتنا کنند. شاید بتوان نخستین تیرهای آن ازجان‌گذشتگان را پیش‌درآمد القاعده و طالبان، و سپتامبر ۲۰۰۱ را انفجار معتقدان به امکان یا حتی لزوم دخالت مؤمنان در جلوانداختن آخرالزمان دانست.

جوینده یابنده است و سیر تحولات جهان مجالی دیگر برای جهش به سوی پایان جهان فراهم کرد. طی تاریخ، کمتر کسی علاقه‌ای جدی به تصاحب افغانستان نشان داده است و امروز اگر معیارهای توسعه انسانی سازمان ملل را ملاک بگیریم، این سرزمین سترون را که در ته فهرست کشورهای آسیا قرار دارد در واقع می‌توان جامعه‌ای آفریقایی دانست. در عرض‌اندازی در برابر آن سوداگران عالم پندار، جمعی از سودانیان عالم پندار، به سرکردگی ثروتمندی سعودی، قد علم کردند. با دستمایه‌ای که به برکت پول نفت و کمک‌های آمریکا در مبارزه با شوروی فراهم شده بود، این سرزمین ناهموار را رهن کامل کردند و باکمک مثنی مزدور عرب و پاکستانی، مردم فقیرش را به بردگی کشاندند تا در آن جا مدینه فاضله‌ای بسازند به سیاق صدر اسلام و عاری از جاذبه‌های دروغینی که کفار غربی در بهشت تولید انبوه خویش به ضرب تبلیغات عرضه می‌کنند.

کسانی اعتقاد دارند جامعه بشری را نمی‌توان زمینی خالی فرض کرد و دست به مهندسی اجتماعی برای ساختن ساختمانی مطلوب از روی نقشه زد. اول، نقشه اجتماعی نه بر زمینی بایر، بلکه در محیطی زنده به اجرا در می‌آید و برای ساختن هر بنایی باید بنایی دیگر را نابود کرد، و اگر در نقشه اولیه تجدید نظر شود، چه بسا بنای ویران شده قابل احیا نباشد. دوم، طرح‌های اجتماعی ناچارند خرده‌فرهنگ میانگین و مدل را در نظر بگیرند و چنین چیزی وجود ندارد. سوم، نتیجه طرح‌های اصلاح اقتصادی وقتی از صافی خصوصیات روانشناختی خرده‌فرهنگ‌ها بگذرد همانی نخواهد بود که روی کاغذ در نظر گرفته شده است. چهارم، وقتی نخستین تغییر در جامعه اعمال می‌شود، با جامعه‌ای جدید روبه‌رویم غیر از آنچه ابتدا مبنای گرفته‌ایم. و چون تغییرهای پیاپی سبب می‌شود جامعه بازساختنی نباشد، طرح‌های بعدی در حکم تیرهایی در تاریکی است. بنابراین مهندسی اجتماعی، در عمل، نقش‌زدن بر شن روان است که هر لحظه به شکلی تازه درمی‌آید. مخالفان مهندسی اجتماعی گاه دستکاری از بالا در کشورهایمانند ایران را مثال

<sup>5</sup> millennial visionaries

می‌زنند که پس از هر تغییری در بافت جامعه، صورت‌بندی جدید چنان تازگی دارد و مهارناپذیر است که پیشتر قابل تصور نبود. رفتار خمرهای سرخ در کامبوج در دهه ۱۹۷۰ را بدترین نمونه مهندسی اجتماعی به حساب می‌آورند و ناظرانی گناه را به گردن نظریه‌های منتج از مارکسیسم می‌اندازند که به افرادی جسارت دستکاری در ساخت جامعه به مثابه شیء می‌بخشد.

در مقابل، کسانی اعتقاد دارند کار بشر مهندسی است و گرچه می‌توان به نتایج کار نمره قبولی نداد، اصول مهندسی اجتماعی به اندازه مهندسی فنی اعتبار دارد. حتی در کشورهای بزرگ صنعتی پلهایی فرو می‌ریزد و دستگاههایی از نظر طراحی، اسباب خنده و ملامت می‌شود، اما اصول مهندسی زیر سؤال نمی‌رود. همه کسانی که اهل مهندسی اجتماعی بوده‌اند به شهرت، یا بدنامی، و به درجاتی متفاوت از موفقیت رسیده‌اند. جزیره کوچک سنگاپور در جنوب شرقی آسیا به این سبب در فهرست کشورهای سرآمد جهان قرار گرفته که افسرانی تعلیم دیده زیر دست مستعمره چیان انگلیسی اصول سربازخانه را در کشور نواستقلال به اجرا در آورده‌اند. با این همه، زمانی که همین دولت، با کارنامه‌ای درخشان در مهندسی اجتماعی، دریافت که خرده فرهنگ غالب جامعه در خطر اقلیت شدن است و دست به تشویق افزایش مولد در یک قشر معین زد، به این مشکل برخورد که درس خوانده‌های مرفه، یعنی درست اعضای همان خرده فرهنگی که قرار است سروری کند، از پرورش فرزندان بیشتر اکراه دارند زیرا برای این کار باید از رفاه فردی خویش بکاهند. در کوبا، کاسترو بر پایه نظریه‌ای اجتماعی دست به مهندسی زد و در بریتانیا، تاجر بر پایه نظریه‌ای فردگرایانه. همه این مهندسه‌ها دوستانی خطاپوش و منتقدانی بیرحم دارند.

اما حتی در میان خوابگردهای منتظر پایان جهان کمتر کسی حاضر بود علناً از نتیجه کار سودازدگان طالبان دفاع کند. زمانی کسی گفت: «تنها راه درمان عوارض دموکراسی، دموکراسی بیشتر است.»<sup>۶</sup> تجربه هند نشان از تأثیر شفافبخش نسخه دموکراسی درمانی دارد. در افغانستان هرچه بیشتر دین‌درمانی کردند حال بیمار بدتر شد، تا سرانجام در اغما فرو رفت. کارنامه طالبان به همان اندازه که فاجعه‌بار از آب در آمد مضحک هم بود و در آن نظام عمدتاً دو نوع فعالیت مجاز شناخته می‌شد: طاعت پروردگار، و کشت گیاهان مخدر.

آن تراژدی مضحک تهرنگی از مصادره آرمان داشت. مردی بالابند و، با معیارهای نژاد سامی، خوش‌سیما از سرزمین حجاز همراه با جنگجویانش قدرت را به دست گرفت تا به حاکمیت کفر و شرک پایان دهد و حکم خدا را در جهان جاری سازد. ثروت سرشار خویش را اینارگرانه در اختیار مجاهدین راه حق گذاشت و به‌عنوان اعلام شروع آخرازمان، برجهای سر به فلک کشیده فراعنه را با سفینه‌های پرنده نمرود به آتش کشید و ویران کرد. بعد هم به کوه زد و به غار پناه برد. چندوچون آن ماجراها همچنان در ابهام است و شاید تا سالها روشن نشود، اما در همه تحولات تاریخی نوعی پیوستگی درونی وجود دارد. وهابیون در بیست سال گذشته از شیعیان عقب افتادند و این فاصله در قضیه سلمان رشدی به بالاترین حد رسید. ظهور منجی اهل حجاز در غارهای جبال هندوکش، خواسته یا ناخواسته، به آنها فرصت داد در مسابقه صدور فتوا جلو بزنند و دست بالا را بگیرند.

اهل دیانت مصلحت ندیدند وارد بحث در درك طالبان از اسلام شوند و به این کلی‌گویی بسنده کردند که این آن نیست. مجسمه‌ای پنجاه متری از سنگ، از نظر شرعی نامی جز بُت ندارد و قاعدتاً باید آن را خرد کرد. اما کسانی به نجوا گفتند مجسمه سنگی فقط به درد جلب توریست و عکس‌گرفتن می‌خورد و بتهای امروزی هنرپیشه سینما و ورزشکارند. چنین توجیهی بیشتر از سر مصلحت و بنا به منافع ارزی بود تا مبتنی بر اصول. تخطئه طرز فکر و کنایه تحقیرآمیز جای نقد را نمی‌گیرد، اما مثلاً در الازهر اگر سر چنین بحثی باز شود پای اهرام فراعنه هم به میان می‌آید — و کمتر کسی میل دارد روی منافع خویش بحث کند.

۶ نقل از آل اسمیت، کاندیدای حزب دموکرات آمریکا در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۲۸.

افغانستان طالبانی از همان ابتدا بدترین نمونه شکست در پیروزی بود؛ نمایشی از اغتشاش در جهان بینی و میل به اجرای ایدئولوژی مبهم، همراه با تکرار تاریخ. برخی مبارزان عرب - از جمله، اخوان المسلمین - همچنان از بهشتی از دست رفته با حسرت یاد می‌کنند: حکومت اعراب بر اسپانیا، یا آندلس، که از قرن هشتم میلادی چند صد سال دوام یافت. کمتر قوم و ملتی درباره متصرفاتی که از ابتدا به او تعلق نداشته و از دست رفته است تا این حد با درد صحبت می‌کند. فراموش کردن عملی ارادی نیست اما بسیاری ملتها به مصلحت می‌بینند که یاد متصرفات از دست رفته را در پستوهای عقبی ذهن بگذارند و آن را مربوط به گذشته بدانند. عربها فتح قسطنطنیه و تبدیل آن به استانبول را مربوط به ترکها می‌بینند، اما به یاد روزگاران سرسبز و شاد غرناطه (گرانادا) و اشبلیه (سویل) در اسپانیای کنونی اند: روزهای خوش حکومت در سرزمینی اروپایی، و «دل به یاد بره‌های فرهی در دشت ایام تهی بسته»<sup>۷</sup> آن تمدن البته نه کار عربها، بلکه برآیند عوامل موجود در آن زمان و مکان بود: میراث فرهنگهای یونان و روم، و مشارکت فعال یهودیان به عنوان نخبگان سازنده نظامی جدید. عربها در صد سال گذشته مدام حرف از «نهضت»<sup>۸</sup> زده‌اند اما تعریفی مورد اتفاق عموم از آن به دست نداده‌اند - حرکتی ظاهراً هم قهقراپی، هم تثبیت‌کننده وضع موجود، و هم تجددگرا - و وقتی کوشیدند بر اساس نهضت مبهم مورد نظر خویش و اصل جهاد، در افغانستان مستعمره‌ای قرن بیستمی بسازند، تراژدی چنان مضحکی راه انداختند که خاطره پرنکبتش در تاریخ خواهد ماند.

مدرکی محکم در دست نیست تا به افراد شکاک اطمینان بدهد ملاحظه، مرشدی که گیرنده‌های تلویزیون را از بین برد و بشریت را به نجات خویش از ورطه گناه فرا خواند واقعاً وجود داشت. ناپدید شدن آن خوابگردها شاید نوعی دلیل شود برای این فرض که چنین کابوسی از ابتدا خیالی بود. قابل پیش‌بینی است که نظریه توطئه را برای تحلیل القاعده و طالبان هم به کار ببندند و نتیجه بگیرند که کل آن داستان سناریویی ساخته و پرداخته مهاجمان غربی به منظور بهانه‌تراشی برای هجوم به ایدئولوژی انسان خاورمیانه‌ای و به کرسی‌نشاندن نظریه «پایان تاریخ» و «پایان ایدئولوژی» بود. برخی مواد لازم برای رسیدن به این جمع‌بندی از هم‌اکنون فراهم است، که بن لادن و طالبان از سوی غرب و سازمانهای اطلاعاتی پاکستان حمایت می‌شدند.

آن حق پرستان غارنشین، چه فرضی و چه واقعی، بیش از آنکه در ساختن چیزی موفق شوند، در صدمه زدن به چیزی دیگر توفیق یافتند. آنان نه صرفاً با ویران کردن برجهای امپراتوری، بلکه با تحمیل محدودیت بر عادات مدنی‌اش به آن ضربه زدند. آمریکا، به عنوان سرزمین فرصتها، که ادعا می‌کند در شاهرهای بی‌انحراف به سوی اعتلا پیش می‌رود، طی چند ساعت تحولی بزرگ، و تقریباً یکسره در جهت منفی، را تجربه کرد. بربرهای امروزی در کوتاه‌مدت بخت چندانی برای پیروزی ندارند، اما می‌توانند دست و پای حریف را در پوست گردو بگذارند.

پیش‌بینی آینده، حتی با تقریبی قابل قبول، ناممکن است، تا چه رسد به پیشگویی. تصورات ادبیات تخیلی هم گاه به نحوی رقت‌انگیز پرت از آب در می‌آید. رمان ۱۹۸۴، اثر جرج اُروِل، نویسنده انگلیسی (۱۹۴۸) انتظارهایی برای فرارسیدن آخرالزمان برانگیخت: جهانی مخوف که در آن «برادر بزرگ» چهارچشمی همه جا را می‌پاید و همه کس و همه چیز تحت نظر است. منتقدانی گفته‌اند کنایه اُروِل به جامعه بریتانیا و دستگاههای تبلیغاتی و فکرسازی آن در سالهای جنگ دوم بود. در سالهای جنگ سرد، کسانی نیز منظور نویسنده را شوری دانستند.

در واقعیت تاریخی، در سال ۱۹۸۴ انتظار می‌رفت رهبر اصلاح‌طلب و حالیا منزوی و از یادرفته شوری که

۷ از شعر «آخر شاهنامه» سروده مهدی اخوان ثالث.

۸ در کنار تمایل رایج اعراب به یافتن دلایلی که ثابت کند همواره قربانی بوده‌اند، از معدود استثناها نوشته‌های محمدحسین هیکل است و نیز مقاله‌هایی نادر، از جمله از یک نویسنده و روزنامه‌نگار عرب که در غرب کار می‌کند:

Selim Nassib, "Collateral Damage from an Illegal War: Woeful State of Arab World," *Le Monde Diplomatique*, April 2003 ([http://mondediplo.com/2003/04/02arabworld?var\\_recherche=Salim+Nassib](http://mondediplo.com/2003/04/02arabworld?var_recherche=Salim+Nassib)).

سرگرم ایجاد تغییرهایی اساسی در ساختار آن کشور بود در سال ۲۰۰۰ هم در قدرت باشد. اما چنین نشد. در سال ۲۰۰۴، «برادر بزرگ» رمان اُرول سر از ایالات متحده آمریکا در آورد و نظارت، همراه با لشکرکشی و کشورگشایی، بار دیگر در رأس امور قرار گرفت. اکنون همه کس و همه چیز به دقت تحت نظر است: دوربین‌های مدار بسته همه جا را می‌پایند، مشخصات آباء و اجداد افراد را به کامپیوترهای عظیم می‌دهند و برای همه پرونده درست می‌کنند تا با توجه به کتابهایی که هر فرد از کتابخانه امانت می‌گیرد و بنا به قانون احتمالات مشخص شود چه کسانی ممکن است بدخواه نظام مستقر یا برانداز باشند. تحولات فرهنگی نتیجه تغییرهای مادی اجتماعی‌اند، و ساختار اجتماعی مانند عددی ده رقمی است که تغییر ناشی از جابه‌جاشدنِ هر یک از ارقام آن به ظاهر کوچک می‌نماید اما در عمل به نتیجه‌ای جدید و غافلگیرکننده می‌انجامد.

دنیای چندفرهنگی آمریکا حتی از سوی برخی سفیدپوست‌ها که خود را صاحبخانه می‌دانند زیر فشار است. آنها می‌گویند کشورشان همان چیزی نیست که باید باشد و پدران بنیانگذارش در نظر داشتند. قانون ریاضیات طبیعت می‌گوید وقتی شعاع سلول زنده از حدی بگذرد، سطح آن پاسخگوی نیازهای حجم سلول نیست. از همین روست که سلول تقسیم می‌شود و یحتمل به همین سبب بود که دایناسورها از میان رفتند، چون سطح و حجم آنها از تناسب خارج شد و قلب جانور قادر به رساندن خون به سراسر بدنش نبود. در جو و جاذبه زمین هیچ موجود زنده‌ای با وزنی بیش از سه چهار کیلوگرم امکان پرواز ندارد (عرفا و صوفیان آرزو داشتند کاش بشر مگس بود تا به آسمان هفتم پر می‌کشید اما همین مغز را می‌داشت). هنگامی که ابعاد امپراتوری از تناسب خارج شود - همچنان که تجربه مستعمرات پرتغال، اسپانیا، هلند، عثمانی و بریتانیا نشان داد - سیستم به هم می‌ریزد. آخرین مورد آن، اتحاد شوروی بود که اسلاوها تصمیم گرفتند به امپراتوری فقیرآباد تراز نوین خویش پایان دهند و آسیایی‌ها را از قطار پیاده کنند تا گرفتار پیکارجویان سازمانهای زیرزمینی و دردهای بعدی نشوند.

یکی از قربانیان یا دست‌کم صدمه‌دیدگان ۱۱ سپتامبر، گفتگوی تمدنها بود، آن هم درست در سالی که با این مفهوم نامگذاری شد. اما همه فرهنگها همواره و به یک اندازه مشتاق گفت‌وشنود نبوده‌اند. در سال ۱۴۵۳، نیروهای عثمانی شهر قسطنطنیه را گرفتند، نام آن را استانبول گذاشتند و کلیسایش را تبدیل به مسجد کردند. اما همین فاتحان اجازه نمی‌دادند در چاپخانه‌هایی که اروپائیان وارد قلمرو آنها می‌کردند متنهای ترکی و فارسی و عربی تکثیر شود، و زمانی که به این کار تن دادند بسیار دیر بود. جنگجویان ینی چری با توپ مخالف نبودند اما از دست‌گرفتن تفنگ عار داشتند و مردانگی را در شمشیرزنی می‌دیدند. در مقابل، در سال ۱۷۹۸، ناپلئون به مصر لشکر کشید تا در شمال آفریقا راه را بر نیروهای انگلیسی ببندد و آماده حمله به هند شود. در راه سفر به مصر، ترجمه قرآن را هم مطالعه کرد تا وقتی با شیوخ آن سرزمین درباره الله صحبت می‌کند چیزی کم نیاورد. در کشتیهای سردار فرانسوی، علاوه بر توپ که زمینه تخصص او بود، دستگاه چاپ و وسایل تحقیقات علمی نیز حمل می‌شد. مسلمانان هیچ انتظار نداشتند که کفار نجس مجهز به چنین دانشهایی باشند، و این نخستین ضربه فرهنگی از يك رشته ضربه خردکننده پیاپی، چه در میدان جنگ و چه در آکادمی، به اهالی مشرق‌زمین بود.

گفتگوی تمدنها همواره جریان داشته است و خواهد داشت. آنچه می‌توان به این جریان افزود، روشها و نکاتی جدید برای بحث است. اما تمدن چیست و تمدنها درباره چه موضوعهایی و چگونه گفتگو کنند؟ آیا قرار است در روندی موسوم به گفتگوی تمدنها کسی قانع شود؟ به بیان دیگر، قرار است برنده و بازنده و نفر اول و دوم و سوم در کار باشد؟ اگر چنین است، طرف قانع‌شونده می‌تواند مسلمان باشد؟ و در این جا متقاعدشدن به چه معنایی است؟ که مسلمان بپذیرد حقیقتی مطلق وجود ندارد و همه عقاید بشر نتیجه ادراکها و عادات او در نگاه کردن، دیدن و قضاوت کردن است؟ آیا پس از اقرار به چنین اصلی، یا در واقع اقرار به اینکه اصلی ثابت و جهانشمول وجود ندارد، فرد

می‌تواند همچنان مؤمن باقی بماند؟ از آن سو، غیرمسلمان‌ها، یعنی ترکیبی جورواجور از صدها نحل و فکر و آئین در صدها جامعه، دسته‌جمعی بپذیرند که تاکنون اشتباه می‌کرده‌اند و نباید از پذیرفتن یک عقیده نهایی و جامع ظفره می‌رفته‌اند؟ و اگر این عقیده نهایی و جامع و شامل را قرار است جامعه مسلمانان تعیین کند، کدام یک از شعب اسلام در گفتگوی تمدنها حرف نهایی را خواهد زد تا تکلیف بقیه خلائق روشن شود؟

بسیاری از مهاجران افغان از فرهنگ و سبک زندگی اقشاری از مردم تهران و شهرهای بزرگ ایران بیشتر حیرت می‌کنند تا گروه اخیر از طرز زندگی در ایتالیا و اسپانیا و یونان. در تفاهم تهرانی و همتای استرالیایی‌اش، تفاوت زبانی کمتر مانع ایجاد می‌کند تا در ارتباط شیرازی و قندهاری که به زبانی واحد صحبت می‌کنند. تفاوتها میان جوامع اسلامی گاه عمیق‌تر از تفاوت میان مؤمن و کافر است. کفار فرنگ معمولاً با ایرانیها ملایم‌تر رفتار می‌کنند تا ایرانیان با افغانهای هم‌آئین خویش. حوزه‌های فرهنگ جوامع لزوماً مترادف با حوزه دینی و جغرافیایی آنها نیست. برای این قرابتها و فواصل می‌توان شواهد بسیاری یافت.

می‌گویند زیبایی در چشم بیننده است. ظلم و عدل را هم باید در چشم و ذهن فرد ناظر جست. جز با تلقینات شدیداً صوفیانه و عرفانی نمی‌توان فرد را قانع کرد که گرسنه بودن او یک داستان است و سیر بودن همسایه‌اش داستانی دیگر. گرسنگی و سیری دو روی یک سکه‌اند. کسانی می‌گویند امپراتوری غرب نه تنها مسبب سیه‌روزی ملت‌های فقیر است، بلکه مسئولیت اخلاقی‌اش انتها ندارد چون مفهوم فقر دیگران آفریده ثروت اوست و بدون مفاهیم درآمد سرانه و تولید ناخالص آفریده غرب، این همه تشویش وجود نمی‌داشت. برخی عقیده دارند که امپراتوریهای جدید بسیار ظالم‌اند (امپراتوریهای بغداد و استانبول عاری از ظلم بودند؟). کسانی عقیده دارند برای توصیف مهاجمان به امپراتوری، جهال مناسب‌ترین صفت است. در هر حال، جهال وحشی از حکام نابودشده عادل‌تر نیستند و معمولاً انحطاط ستمگران سابق را به ارث می‌برند بی‌آنکه بتوانند جنبه‌های مثبت تمدن آنها را یاد بگیرند. نشستن امثال یاغی رؤیازده اهل حجاز در رأس ساختمانی صد و چند طبقه، چه در نیویورک و چه در دوی، دنیا را بهتر از آنچه هست نخواهد کرد. شاید فقط زیبایی‌هایی را که رومیان ظالم ایجاد کرده‌اند از میان ببرد و بساط قاچاق مواد مخدر به جهت مصرف مستضعفان را از غار به آسمان‌خراش (و شاید به اینترنت) منتقل کند.

در دهه ۱۹۶۰ در اروپا کتابی منتشر شد با عنوان *دوزخیان زمین*، نوشته فرانتس فانون،<sup>۹</sup> «روانشناس اهل کارائیب که در مبارزات استقلال طلبانه الجزایر شرکت جسته بود. این متن که توسل به خشونت را به‌عنوان راهی برای رهایی معنوی مستضعفان تقدیس می‌کرد بر روشنفکران و فعالان سیاسی بسیار اثر گذاشت و آنها را مجذوب کرد.»<sup>۱۰</sup> از جمله مضامین رایج در آن زمان، «پرولتاریای خارجی» بود، به معنی نیروی مبارز و الهام‌بخش که از بیرون جوامع تحت سلطه بر شرایط آنها اثر بگذارد. پنجاه سال پس از انتشار آن کتاب، قاره آفریقا، به استثنای چند کشور، از صفحه رادار سیاست و اقتصاد جهان تقریباً محو شده است. امثال فانون گمان می‌کردند جوامع آفریقایی آماده جهشی تاریخی‌اند، فقط کافی است فشار استعمار برداشته شود. در واقع، بهداشت عصر جدید کمک کرد جمعیت آن قاره چنان افزایش یابد که امروز بیماری ایدز، شاید به‌عنوان کنترل‌کننده‌ای طبیعی، گله‌های آدم اضافی را هرس می‌کند. امروز مسئله به این گونه مطرح می‌شود که اگر جوامعی از همپایی با رشد جهان در مانده‌اند، تقصیر از آنهاست که بسیار تند رانده‌اند. از این رو، کسانی کمر به نابودی برخورداران، به معنی غاصبان و استعمارگران، بسته‌اند.

<sup>۹</sup> کتاب *دوزخیان روی زمین* (Les Damnés de la terre, 1961) در ترجمه انگلیسی: *Wretched of the Earth*, 1965) را علی شریعتی به فارسی برگرداند. دو دهه پیش از آن، عنوان نخستین کتابی که از آرتور کوستلر، نویسنده مجار تبار، در سال ۱۹۴۱ به زبان انگلیسی انتشار یافت *The Scum of the Earth* بود.

<sup>۱۰</sup> Eric Hobsawm, *Age of Extremes* (London, Michael Joseph, 1994), p. 443.

کتاب *عصر افراط‌های هابزبام* با عنوان *عصر بینهایت‌ها* به فارسی برگردانده شده است (ترجمه حسن مرتضوی، نشر آگه، ۱۳۸۰).

پروئتاریای خارجی قرار بود از بیرون به درون عمل کند و نابرخورداران را رهایی بخشد؛ اکنون انتظار می‌رود از درون به بیرون بتازد و برخورداران را نابود کند. این چرخشی بزرگ در فکر انقلاب است اما چرخش در سیر فرهنگها به طرز فکر نابرخورداران محدود نمی‌ماند. در غرب شاید دوره‌ای تاریخی از رشد بی‌همتای در ابتدای دهه ۱۹۷۰ به پایان رسیده باشد و جامعه غرب از این پس ناچار شود مشخصاً محافظه کار باشد تا آنچه را طی پانصد سال به دست آورده است حفظ کند. بسیاری از مردم خاورمیانه و آفریقا که زمانی امیدها داشتند، چشم‌انداز نویددهنده‌ای پیش رو نمی‌بینند. گویی ماه عسل به پایان رسیده باشد بی‌آنکه همه به یک اندازه احساس کامیابی کنند.

سالهای پس از جنگ جهانی دوم عصر استقلال کشورها و استعمارزدایی بود. رابطه استعمارگر و استعمارزده در خطی سراسر حرکت نمی‌کرد؛ چرخش و گردشی بود در سه بعد زمان، مکان و فضا — و فضا را می‌توان به معنای بُعد فرهنگی گرفت. در عصر امپریالیسم که با شکست ناپلئون در ۱۸۱۵ و سیادت بریتانیا بر دریاها آغاز شد، هدف مهاجمان غربی دستیابی به مقدار هرچه بیشتری منابع بود. آنان خود را کاشف می‌نامیدند، گویی جاهایی از دنیا را که گم شده بوده است پیدا کرده‌اند. مبارزان ضداستعمار انتظار داشتند مشکل جوامع‌شان با کوتاه‌شدن دست استعمارگران از منابع آنها حل شود، و شیوه‌های تولید و توزیع ثروت را دست کم می‌گرفتند. گمان می‌کردند با رفتن سفیدها، افراد خودی خیلی راحت عین همان کارها را نه برای بیگانگان، که برای هموطنان خویش انجام خواهند داد (در فصل ششم بحث خواهیم کرد که مردم ایران خیال می‌کردند تمام مردم انگلستان مثل مهندسان خارجی شرکت نفت زندگی می‌کنند و با رفتن آنها، نه تنها سراسر خوزستان، بلکه تمام ایران مثل محله و ییلاهای آبادان خواهد شد). اما حتی بدون مبارزات گاندی هم ادامه نگهداری شبه‌قاره هند برای بریتانیا عملی نبود و صرفاً اقتصادی نداشت، همان‌گونه که در آمریکا در عصر انقلاب صنعتی نیازی به شام و نهار و جای خواب دادن به بردگان نبود زیرا استخدام کارگر برای کارخانه‌ها ارزان‌تر تمام می‌شد.

پس از نیم قرن، نمی‌توان از طرح این پرسشهای ناراحت‌کننده خودداری کرد: پاکستان اگر بخشی از هند باقی مانده بود روزگار بهتری نداشت؟ در سال ۱۹۲۱ وینستون چرچیل، فرمانده نیروی دریایی بریتانیا، با توجه به نیاز کشتیها به سوخت، منطقه‌ای را که امروز عراق خوانده می‌شود یک کشور مستقل نامید. استقلال آن مجموعه قبایل چه معنا و حاصلی داشت جز اتلاف صدها میلیارد پول نفت برای خرید مقادیری هنگفت جنگ‌افزار پیشرفته، سرهم کردن موشکهای میان‌برد و ریختن آنها بر سر همسایگان؟ مبالغی عظیم، بسیار عظیم‌تر از آنچه اسپانیایی‌ها در کشتیهای پر از طلا و نقره از قاره جدید بیرون بردند، اسماً وارد عراق شد اما، در واقع و در نیمه راه، به کیسه شرکت‌های جنگ‌افزار-ساز در غرب رفت، و مردم عراق همان نابرخورداران در برزخ میان سنت و تجدد باقی ماندند. جای تردید است که رفتار استعمارگران اسپانیایی با مردم پرو در چهارصد سال پیش و حشیانه‌تر از رفتار رژیم بعث عراق با اتباع کشورش در قرن بیستم بوده باشد. اگر مجمع‌القبایل عراق که صدها میلیارد درآمد کشور به علاوه و جوه اعطایی یا اخاذی شده از سایر عربها را به چاه ویل ارتشی ریخت که سرانجام معلوم شد وجود ندارد، یکی از استانهای ترکیه یا تحت‌الحمایه بریتانیا باقی مانده بود امروز روزگار مردمش که به گدایی از درگاه رئیس قبیله و خانواده او خو کرده‌اند می‌توانست از این بدتر باشد؟

بریتانیا و روسیه در سال ۱۹۰۷ (۱۲۸۶) ایران را بین خودشان تقسیم کردند. در ایران کمتر کسی متوجه این بندوبست شد و از میان آنها که متوجه شدند، کمتر کسی احساس خاصی بروز داد. در آن روزگار کسانی، بخصوص تاجرهای جنوب ایران پرچم انگلیس، و در شهرهای شمال بیرق روس بالای خانه‌شان می‌زدند تا از تعرض و غارت ایلات و عشایر و نیز باج‌خواهی عمال حکومت در امان بمانند. در سال ۱۹۱۹ (۱۲۹۸)، همزمان با کنفرانس ورسای، شعبه دولت بریتانیا در هند برای گسترش قرارداد ۱۹۰۷ و تحکیم موقعیت خویش در برابر دولت تازه‌پای



بلشویک، معاهده‌ای با دولت ایران امضا کرد. این بار فغان از خلق برخاست و وثوق‌الدوله، نخست وزیر، برخی مخالفان قرارداد را به زندان انداخت. این دگرگونی در دید و رشد ملی‌گرایی، نه نتیجه خواندن *شاهنامه* بلکه زائیده جهان‌بینی انقلابی بود. بدون انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه و پیامدهای فکری آن، تحت‌الحمایگی ایران ادامه می‌یافت و قاطبه مردم به توجیهاتی برای کنار آمدن با وضع موجود متوسل می‌شدند. از همین رو برخی دائرةالمعارف‌ها تاریخ تأسیس رژیم پهلوی (سال ۱۹۲۵، ۱۳۰۴) را مترادف با «تاریخ استقلال» ایران می‌گیرند.<sup>۱۱</sup> اما بدون مرئی واقعی و مورد توافق عموم، این استقلال هم دردی از ملت درمان نکرد. گرچه طرز فکرِ عشیره‌ای در جوامع شهری ایران تا حد زیادی از بین رفته، ته‌نشین‌های این فرهنگ به‌اضافه بی‌اعتمادی و بددلی مزمن — که در اصطلاح عرفانی، رندی خوانده می‌شود — همچنان یکی از موانع رشد نهادهای نوین اجتماعی است. طی نود سال، دو قانون اساسی به فارسی ترجمه شده: یکی از بلژیک و بعدها یکی از فرانسه، و مورد اخیر با مونتازکاری اساسی. اولی اجرا نشده ماند؛ بر سر اجرای دومی همچنان بحث ادامه دارد.

امروز در ایران هر نکته‌ای در فکر سیاسی را که ثقیل به نظر می‌رسد تبدیل به بحث فلسفی می‌کنند. صد سال پیش فریاد متضرر عانۀ «قانون! قانون!» به آسمان بلند بود. امروز که قانون به طور انبوه و با قید دو و سه فوریت تولید می‌شود، ناامیدانه دنبال کسی می‌گردند که بتواند این همه قوانین ضد و نقیض را به اجرا در آورد. شاید اگر ایران مدتی واقعاً تجربه تحت‌الحمایگی و مستعمره‌شدن را از سر گذرانده بود و فکر مردم اندکی انضباط یافته بود، پس از این همه مدت همچنان، از جمله، گرفتار بحث لزوم یا عدم لزوم دادسرا در نظام قضایی نمی‌ماند. کمتر مستشار خارجی از نتیجه کار خویش در ایران ابراز رضایت کرده است. آنچه مستشاران، از مورگان شوستر گرفته تا آرتور میلسپو و دیگران، برای اصلاح جامعه و مردم ایران پیشنهاد می‌کردند این بود: برخورداران به‌طور منصفانه و بیشتر مالیات بدهند؛ نابرخورداران به‌طور منظم و بیشتر کار کنند. اما چنین اندرزهایی در ایران خریدار ندارد.

در سال ۱۳۵۷ که طغیانی تقریباً عمومی ایران را فرا می‌گرفت، در دنیا ناظرانی از جناح راست نظر دادند رژیم ایران زیاده‌از حد به راه مدرنیسم رفته و از عامۀ مردم جدا افتاده است. در غرب، مفسران چپ گفتند بورژوازی کمپرادور ایران، با اجرای سیاست درهای باز و ادغام اقتصاد کشور در سرمایه‌داری جهانی، جایی برای سرمایه‌های ملی و مشارکت داخلی باقی نگذاشته است. امروز، یک نسل بعد و پس از ربع قرن، باز شکایتها می‌شنویم که جامعه ایران به اندازه کافی مدرن نشده است. چگونه می‌توان این کشور را مدرن کرد؟ جوابی گاه ضمنی و گاه صریح: با سیاست درهای باز و حرف‌شنوی از مدیران سرمایه‌های جهانی، زیرا حجم کل سرمایه موجود در این کشور قابل اعتنا نیست، وجدان و فرهنگ کار وجود ندارد، و نوع مدیریت رایج در آن مبتنی بر توسل به تقلب تا حد امکان است. درست همان راه و رسمی که ربع قرن پیش بد بود اکنون مطلوب است. تاریخ تکرار نشده، بلکه ژیمناستیک لغوی و بی‌ثباتی اجتماعی ناشی از تخاصم فرساینده خرده‌فرهنگ‌ها سبب چنان سرگیجه‌ای شده که حس جهت‌یابی از دست رفته است. در این مدار بسته، اطلاق چپ و راست بازی با کلمات است.

تردید در مفهوم استقلال که آن همه سرها به خاطر آن بالای دار رفت تحولی است سرگشتگی‌آفرین. دو دهه پیش حتی فکر کردن به چنین پرسشهایی در قاموس روشنفکران گناهی نابخشودنی به حساب می‌آمد، اما ناگهان جامعه ایران، با حالتی که می‌توان آن را آشنایی‌زدایی از یک مفهوم برای تعریف دوباره آن خواند، به تأمل در این معنی پرداخته است. زمانی گمان می‌رفت استقلال و حق حاکمیت ملی، در وجهی ایجابی، به معنی ایجاد نوعی دموکراسی در مقیاس جهانی و در میان ملت‌هاست به گونه‌ای که اقلیتی قدرتمند مرکب از چند ملت نتواند به اکثریت کم‌قدرت‌تر جهان امر و نهی کند. در هشتاد سال گذشته فرض بر این بود که استقلال ملت‌ها، انتخابات دموکراتیک و آزادی اجتماعی

<sup>11</sup> *The Cambridge Factfinder*, David Crystal, ed. 1997.

لازم و ملزوم یکدیگرند. در عمل و در بسیاری موارد، استقلال با آزادی همراه نشد و روند دموکراسی در حد انتخابی به اصطلاح طبیعی متوقف ماند (درباره «انتخاب طبیعی» در فصل پنجم بیشتر توضیح داده‌ایم). در ادامه کنفرانس ورسای در ابتدای دهه ۱۹۲۰، دولتهای بریتانیا و فرانسه قیمومیت بر بخشی عظیم از آسیا و تقریباً سراسر آفریقا را رسماً تقبل کردند. تا دهه‌ها بعد روشنفکران و انقلابیون در سراسر جهان می‌پرسیدند این قدرتها به چه مجوزی چنین حقی برای خویش قائل شدند که بدون پرسیدن نظر مردم آن سرزمین‌ها دنیا را تقسیم کنند؟ هشتاد سال بعد، امروز طرح این سؤال سبب تشویش در ذهن روشنفکرانی شده که همچنان به نظرها و نوشته‌های آن پرسشگران احترام می‌گذارند: حاصل مستقل‌ماندن افغانستان چه بود و چه مزیتی بر نصیب و سهم ترکمنستان داشت؟ کسانی از قبیل دکتر نجیب‌الله که می‌توانند مردم آن کشور را از دست خودشان نجات بدهند اعضای خرده‌فرهنگی‌اند بسیار نحیف که توان مقاومت در برابر افواج جنگ‌سالاران را ندارد. کسانی لیبرالیسم را فریبی بزرگ و منافی حق حاکمیت واقعی ملت‌ها می‌دانند. درهرحال، این سراب چه آسان محو می‌شود و چه آسان توخس جای فریبی شیرین را می‌گیرد.

برای پاره‌ای مباحث نظری، از جوامع پنج قاره عالم می‌توان شاهد آورد. فراموش نکنیم که پایدارترین دیکتاتور قرن بیستم نه هایلند سلاسی در حبشه، بلکه ژنرال سالازار در پرتغال کاتولیک دو آتشه در جنوب اروپا بود — با رکوردی ۴۷ ساله (۱۹۲۷-۷۴). با این همه، به سبب تعدد مسائل درهم‌پیچیده منطقه شمال آفریقا تا پاکستان، معماً یا در واقع معماهای مغزفرسای آن متناقض و فرّارند. اول، آیا دموکراسی همزاد طبیعی لیبرالیسم است؟ دوم، وقتی مردم انتخاب می‌کنند، انتخابشان لزوماً در تعریف یا تعاریف ترقیخواهی و مدارا می‌گنجد؟ اگر طبق اصول مردمسالاری، قرار است حکومت با رضایت حکومت‌شونده باشد، پس باید صندوق رأی را حکم قرار داد. اما چنانچه مؤمنان در انتخابات برنده شوند، نردبانی را که خود از آن بالا رفته‌اند سرنگون خواهند کرد و اعلام خواهند داشت این رأی‌گیری‌ها سراسر حرف مفت است. در دهه ۱۹۹۰، کمتر کسی در جهان به دفاع از پیکارجویان الجزایری و محروم ماندن آنها از برنده‌شدن در انتخابات عمومی برخاست زیرا افکار عمومی جهان این نظر را دست‌کم باسکوت پذیرفت که چنین پیکارجویانی نخستین پیروزی خویش در انتخابات را مشیتی الهی و نهایی قلمداد خواهند کرد که باید به هر قیمتی ابدی بماند.

بیشتر درباره احزاب کمونیست اروپا همین بدگمانی وجود داشت که نخستین برنده‌شدنشان به معنی آخرین انتخابات خواهد بود. اکنون کمونیستها هم وانمود می‌کنند وارد بازی دموکراسی لیبرال شده‌اند. اما در آمریکا کسانی لیبرال دموکراسی را از بیخ و بن قبول ندارند و آن را فریبی بزرگ می‌دانند. دست‌راستی‌های افراطی، خرده‌فرهنگی عمدتاً متشکل از کمتر درس‌خوانده‌های شهرهای کوچک و دور از دو کرانه شرقی و غربی، معتقدند لیبرالیسم فریب است، دولت فدرال سربار ملت است و دم هر دو را باید چید. جماعتی شاید ده میلیونی که انجمنی شبه‌نظامی مجهز به زرّادخانه‌های شخصی دارند<sup>۱۲</sup> می‌گویند سیاهان، یهودیان، عربها، آسیایی‌ها و کلاً افراد رنگین‌پوست و متفرقه بهتر است به جای اصلی‌شان برگردند و قاره جدید را برای کسانی بگذارند که آن را کشف کردند؛ یا دست‌کم، نظام شهروندی درجه یک و درجه دو برقرار شود و سیادت با پروتستان‌های آنگلوساکسون سفیدپوست باشد.

این جهان‌بینی نژادمحورانه نه تنها از تحولات جمعیتی و اقتصادی جهان غافل می‌ماند، بلکه حاوی نوعی دبه درآوردن هم هست. گذشته از اینکه رنگین‌پوست‌ها در ارتشهای آمریکا، بریتانیا و فرانسه در کنار سفیدها برای حفظ نظام جنگیده‌اند، جامعه و فور در غرب برای ادامه رونق اقتصادی کنونی به کار ملت‌های دیگر نیازمند است. خودکفایی

<sup>۱۲</sup> فرقه‌ای شبه‌نظامی با عنوان National Rifle Association ('جامعه ملی اهل تفنگ') در سال ۱۹۹۵ ساختمان‌های اداری دولت فدرال در شهر اوکلاهما را با بمب ویران کرد و بیش از ۱۵۰ نفر را در جا کشت.

در جهان جدید شاید فقط در زندگی مرتاضانه بالای کوه ممکن باشد و شاید به همین سبب باشد که شبه‌نظامیان آن فرقه بیشتر ملاقاتها و تمرینهایشان برای «نجات کشور از دست بیگانگان» را در کوهستان انجام می‌دهند. وقتی آمریکایی خیال کند رستگاری در بالای کوه نهفته است، به القاعده و طالبان حَرَجی نیست.

اروپاییان، شاید به ملاحظات جغرافیایی، بیش از فرقه‌های شبه‌نظامی رؤیازده آمریکا توجه دارند که سیل مهاجرت از جهان سوم به غرب بازاریستادنی نیست. تمدن غرب در شکل کنونی‌اش شاید به بالاترین نقطه رشد خویش در قالب کنونی سرمایه‌داری رسیده باشد و کمتر کسی چشم به راه معجزه‌ای از نوع وفور دهه‌های ۱۹۵۰ و ۶۰ است. از این بدتر، در یکی دو دهه آینده شمار شاغلان و بازنشسته‌ها بسیار به هم نزدیک خواهد شد — یعنی پایان عصر جامعه وفور و تأمین اجتماعی، مگر اینکه تحولی اساسی در بنیاد امور روی دهد. تا وقوع چنان تحوّل معجزه‌آسایی، تنها کاری که می‌توان کرد افزودن شماری هرچه بزرگتر از آدمهای مستعد به نیروی کار جامعه است. هم غربی به کار شرقی نیاز دارد و هم شرقی بی‌امید مشتاق است از جامعه بی‌آینده خویش بگریزد. در سال ۲۰۰۳، به هنگام دیدار ژاک شیراک، رئیس‌جمهور فرانسه، مردم الجزیره با فریادهای دسته‌جمعی «وی-زا! وی-زا!» از او استقبال کردند؛ غریو جماعتی در مانده و بی‌امید که قرن‌ها میل داشته‌اند به مغرب برسند — با ویزا و زبان خوش اگر ممکن بود؛ با شمشیر و بمب اگر لازم شد.

در هر حال، در نیازهای متقابل ملتها تردیدی نیست. نکته این است که شرقیان مسلمان به محض دریافت اجازه اقامت در کشوری غربی، خواهان سرنگونی نظام مستقر آن جامعه می‌شوند و اعلام می‌دارند خداوند مؤمنان را بر کافران برتری داده است. شعار تغییر نظام مستقر را در عربستان، ام‌القرای اسلام، با گردن زدن پس از نماز جمعه کیفر می‌دهند. رهبران افکار عمومی، یا دست‌کم اندیشه‌ورزان، در غرب توجه دارند که تمدن آنها در سال ۱۵۰۰ به هیچ رو برتر از تمدنهای چین و عثمانی به نظر نمی‌رسید.<sup>۱۳</sup> پس، گرچه معجزه‌ای در چشم‌انداز دیده نمی‌شود، شاید غرب هم بتواند از آنچه هست بهتر شود. در عین حال، باور ندارند که انسان شرقی، در نهایت امر، در انتخابی بین آنچه در قاهره و در لندن می‌بینید اولی را برگزیند. بریتانیا شبیه هند نشد؛ هند را تا حدی شبیه خود کرد. بسیار احتمال دارد مسلمان هم وقتی متقاعد شود که شیوه زندگی مردم غرب چندان بدتر از روش هموطنان او نیست دست از خصومت بردارد.<sup>۱۴</sup>

قدرت فکری تنها به معنی توان هدایت تحولات در جهت منافع خویش نیست؛ به معنی مهارت در بهره‌برداری از واقعیات موجود هم هست. امام جماعت یکی از مساجد لندن عربی بود به نام ابو حمزه، با یک دست مصنوعی که قلابی آهنی است، یک چشم سفید که آشکارا نابیناست و سیمایی که گویی از کارتون *سندباد بحری* بیرون پریده باشد. خوانندگانی در نامه به روزنامه‌ها می‌پرسیدند چرا دولت بریتانیا این شخص را که وسط خیابان نماز جماعت راه می‌اندازد و کلام آتشین او مملو از تهدید نسبت به تمدن مسیحی غرب است به وطنش پس نمی‌فرستد؟<sup>۱۵</sup> واقعیت این است که حضور چنین فردی در رسانه‌های غرب مؤثرترین تبلیغ علیه عربها و مسلمانهاست. شاید کسانی که به نظریه توطئه اعتقاد دارند گمان کنند چنین سیمای نامطبوعی را غریبان عمداً برای ضربه زدن به اسلام و مسلمین وسط خیابانهای لندن علم می‌کنند. یک پاسخ می‌تواند این باشد که به احتمال بسیار چنین نیست و این شخص از روی ایمان خویش و طبق «احساس تکلیف» عمل می‌کند. بسیاری مسلمانها که از ارتکاب چنان اعمالی عار دارند می‌گویند مشکل را باید در بیروانی جست که دنبال این قبیل اشخاص راه می‌افتند. در قاهره، طبق سنت، ارتفاع

۱۳ پال کندی، *ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ* (انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲) جلد اول، ترجمه همین قلم، ص ۵-۲۳.

۱۴ "اجداد ما هرگز نمی‌توانستند پیش‌بینی کنند که بر مینگام روزی، همانند امروز، دو مسجد اسلامی و بیست عبادتگاه دیگر خواهد داشت." (دان کیوپیست، *دریای ایمان*، ترجمه حسن کامشاد، طرح نو، چاپ دوم، ۱۳۸۰، ص ۱۹۱).

۱۵ در زمان نوشته شدن این سطور، این شخص به اتهام همدستی در عملیات تروریستی بازداشت شده است.

بلندترین کلیساها نباید از کوتاه‌ترین مناره‌ها بیشتر باشد. آدمهایی که برای دریافت اجازه اقامت در بریتانیا گاه سالها التماس کرده‌اند، سر ظهر وسط خیابان نماز جماعت می‌خوانند و برای نابودی کفر جهانی دعا می‌کنند. مصری مؤمن میل ندارد انگلیسی‌ها را حتی به‌عنوان توریست در کشورش ببیند، اما در مملکت آنها انتظار دارد نماینده به پارلمان کفار بفرستد. غربی نه تنها بنا به اصول، بلکه از سر مصلحت نیز ناچار است اهل تساهل باشند تا نگذارد مهاجرانی که برای بقای خویش به آنها نیاز دارد تبدیل به دشمنانی ابدی شوند. در برابر موج اندکی سر خم می‌کند به این امید که از شدت ضربه بکاهد.

در جهان امروز، مرزها هرچه بیشتر کاربردی اداری می‌یابند و حق حاکمیت دولتها در برابر خواست شهروندان، به‌عنوان آنتی‌تز اتحاد دولتها، محدود می‌شود. به این ترتیب، در دنیای توسعه‌نیافته نیز همبستگی ملتها رو به افزایش است. همراه با این افزایش، و در ارتباطی ارگانیک با آن، حق حاکمیت دولتها کاهش می‌یابد. مردم جهان بیش از گذشته از حال هم باخبرند، به‌همدیگر اهمیت می‌دهند و دست‌کم به همان اندازه که به تفاوتها توجه دارند به شباهتها نیز توجه می‌کنند. در زمان جنگهای صلیبی، هم حکومت خلیفه و هم مردم بغداد به آن بی‌اعتنا ماندند. سعدی ادعا می‌کند که در آن ایام در طرابلس گرفتار همسری بدخو و تحمیلی بود و شیرازیان شاید در حکایت او اشاره‌ای بسیار مبهم به جنگهای صلیبی دیده باشند اما شاهی در دست نیست که نخبگان بلغ و بخارا نامی از آن ماجرا به گوششان خورده باشد.

همبستگی آگاهانه و واقعی ملتها، و نه در شعر و شعار، پدیده‌ای است بسیار جدید. نه جای تأسف است و نه جای تعجب که شبه‌دولتهایی ایلپاتی در این هنگامه عظیم زیر دست‌وپا له شوند و کمتر کسی اهمیتی بدهد، گرچه رنج افراد و ملتها حرف دیگری است. وینستون چرچیل، محافظه‌کار درجه یک که انقلاب را شری‌النازم می‌دانست، گفت انقلاب مانند کودکی است که متولد می‌شود. به همین سیاق، می‌توان گفت پیدایش ملت-دولت نیز مانند رشد جنین است که نمی‌توان جلو آن را گرفت. اما ایجاد دولت، یا چیزی شبیه دولت، به مراتب آسان‌تر از پروراندن تمامیتی است که بتوان نام آن را ملت نهاد. تمایز دولت واقعی از دولت مصنوعی بستگی به دید ناظر دارد. با نقراتی مسلح، به اضافه خزانه‌ای که ممکن است حساب شخصی حکمران باشد، به اضافه چند ایستگاه رادیو-تلویزیون می‌توان دولت تشکیل داد. و نخستین تلاش هر موجود زنده‌ای برای بقاست. می‌توان این نکته را به حرف چرچیل افزود که نوزاد حتی به والدینش تعلق ندارد؛ موجودی است که می‌کوشد، با کمک دیگران یا بدون آن، به بقا ادامه دهد یا حتی علیه ایجادکنندگان خویش بشورد.

آنچه خرد انسان جدید به همراه آورد در کار و زبان، و در تولید متجلی است. این مفاهیم نزد جنگجویان قبایل بین‌النهرین که سه هزار سال است یا منقاد بوده‌اند یا در حال حمله به دیگران، ارزش چندانی ندارد. در عراق طاق نصرتی عظیم بر جای مانده به شکل دستهای صدام حسین با شمشیر، و پس از پایان جنگ با ایران مجسمه‌هایی تمام‌قد از سی سردار بر پا کردند با دستی درازشده به سوی شرق<sup>۱۶</sup> به نشانه فرمان هجوم به ایران، تصرف چاههای نفت این کشور، صرف عایدات آنها برای فتح سرزمین‌هایی دیگر، تا جایی که رئیس قبیله تکریت تبدیل به اسکندر مقدونی دیگری شود.<sup>۱۷</sup>

عکسهایی از درون یکی از کاخهای صدام حسین، از جمله، یک جاصابونی را نشان می‌داد از صدف واقعی با پایه‌ای

<sup>۱۶</sup> آن مجسمه‌ها را اندکی بعد کردند و دور انداختند جز یکی متعلق به عدنان خیرالله، پسر عموی صدام حسین، که چون در آن زمان مرده بود خطری نداشت. یک وبلاگ‌نویس عراقی این نکات را همراه با عکس مجسمه و تفصیلات دیگر گرد آورده است:

[www.dearraed.blogspot.com/2003\\_05\\_01\\_dear\\_raed\\_archive.html](http://www.dearraed.blogspot.com/2003_05_01_dear_raed_archive.html)

<sup>۱۷</sup> در مهر ۱۳۵۹، یک گزارشگر ایتالیایی به نگارنده گفت از یک خلبان ایرانی درباره انگیزه جنگیدنش با مهاجمان عراقی شنید: «عربها این بار اگر ما را شکست دهند معلوم نیست چه بلایی به سرمان بیاورند.»

که کاغذ کارخانه سازنده همچنان به آن آویزان است و روی آن نوشته شده: «روکش طلای ۲۴ عیار». مارک سازنده را از روی شیء جدا نکرده‌اند تا مهمانان متوجه باشند که با طلا سر و کار دارند. کارخانه سازنده این اشیا به احتمال زیاد در انگلستان است، جایی که تاجرانس سلیقه قبایل عرب را در ساخت سفارشهای عجیب و غریب، از جمله وسایل طلا برای دستشویی، اجرا می‌کنند. سفارش دستشویی طلا به آن اندازه عجیب نیست که جدا کردن مارکی که می‌گوید این از طلاست. اولی از نظر طبقاتی ممکن است ایجاد عظمت کند؛ دومی از نظر فرهنگی یقیناً اسباب تحقیر است. در فصل سوم بیشتر بحث خواهیم کرد که وقتی عربها را در دنیای امروز جدی نمی‌گیرند، کسانی از قبیل ادوارد سعید گناه این تحقیر را به گردن شرق‌شناسان می‌اندازند.

در دهه ۱۹۸۰، بر سر ماجرای مشهور به ایران-کنترا، هم گوشه‌ای از روابط سیاسی در دربار عربستان و میان دولتها از پرده به در افتاد و هم فرهنگها و خرده‌فرهنگها خویشتن را در آینه چشم دیگران دیدند. یک سعودی منتقد پادرمیانی کرده بود تا معامله‌ای تسلیحاتی میان جمهوری اسلامی ایران و فروشندگان جنگ‌افزار، که در واقع آمریکایی بودند، سر بگیرد. وقتی دوربینها و قلمها به سوی این شخص چرخید، در عکسی که مجله تایم از داخل هواپیمای خصوصی او چاپ کرد پوست ببر دیده می‌شد. این عکس اعتراضهایی برانگیخت در این باره که فرد مسلمان مجاز به استفاده از پوست حیوان حرام‌گوشت نیست و نمازی که بر چنین پوستی خوانده شود باطل است.

عکاسی که آن عکس را گرفته بود و ویراستاران نشریه‌ای که آن را چاپ کرد به جنبه تجملی زندگی این شخص نظر داشتند و به ظن غالب از وجود چنین قاعده‌ای نزد مسلمانان بی‌اطلاع بودند. اما اعتراض به وجود پوست حیوان حرام‌گوشت در جوار عرب مسلمان نشان از طرز فکر انسانهایی داشت از نظر فرهنگی نارس، و از نظر تجربه دچار محدودیت شدید. در همان زمان فاش شد که همین شخص زانی اروپایی را مأمور معاشرت با شاه ایران و حرف کشیدن از او (حین مجلس بزم) درباره برنامه‌های دفاعی ایران در خلیج فارس می‌کرده، و سپس اطلاعاتی را که از این طریق به دست می‌آورده به دربار عربستان می‌رسانده است. عربهایی که وانمود می‌کنند باور ندارند یک عضو هیئت حاکمه عربستان ممکن است تارک‌الصلوة باشد باید از ترتیبات گناه‌آلود و بلکه شرم‌آور اخیر بسیار وحشت کرده باشند — البته اگر متوجه قضیه شده باشند.

زمانی تکیه کلام رایج در میان عربها در مطبوعات ایران هم بازتاب داشت: اخوت عربی. تقریباً همزمان با انحلال شوروی و پایان جنگ سرد، فلسطینی‌ها شادمانه از لشکرکشی عراق به کویت جانبداری کردند. کینه حاصل از آن دودستگی، شکاف ماندگاری میان عربها ایجاد کرد و به افسانه «اخوت عربی» پایان داد. اکنون جای تأمل دارد که چنین مفهومی در عالم واقع وجود داشت یا فقط رهاورد فضای تضاد ایدئولوژیک میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری بود که به ملل عرب مجال قد برافراشتن و مطرح شدن می‌داد. در حالت اخیر، عربها آن جایگاه عاریتی را نه از طریق ایمان و ارزش خویش، بلکه به برکت وجود قدرتی الحادی به دست آوردند. امروز وقتی در جهان آمار و ارقام، سهم ناچیز صدها میلیون عرب از تولید صنعتی و تولید کتاب و علم، و جایگاه واقعی و بسیار حقیرشان در فهرست توسعه انسانی را یادآوری می‌کنند، شاید بسیاری از آنها دو دهه پیش و روزگار تصویر عاریتی اخوت عربی را با حسرت به یاد بیاورند. گرفتاری بزرگ عربها در این است که خداوند آنها را به زبان خودشان مخاطب قرار داده، اما هستی مادی آنها در گرو نفتی است که کفار اجنبی کشف کرده‌اند — مصداق بارز برزخ: در یک سو، بهشت؛ در آن سو، جهنم.

دنیای عرب در نتیجه انفجار جمعیت، انبساط در ثروت (البته با توزیعی نابرابر) و برخورد فرهنگ کهن و عقاید جدید، روند انفجاری همراه با سرریز کردن را از سر می‌گذرانند. اگر برای رضایت و نارضایی معیاری کمی در نظر بگیریم، شاید مجموعه نارضایی در دنیای عرب با کل نارضایی‌ها در سایر کشورهای جهان قابل مقایسه باشد. در سراسر کشورهای عرب نارضایی از وضع موجود محور نوشتار و گفتارهاست؛ حتی شیوه زندگی است. تقریباً در همه

کشورهای عرب از دولتهایشان ناخشنودند و از این بابت، جهان غرب را مقصّر می‌دانند. گفتن ندارد که هر پیشنهادی از سوی غرب برای بهبود وضع موجود سبب ناراضایی بیشتری خواهد شد زیرا بهبود، بنا به تعریف، بدون تغییر ممکن نیست. هر تغییری به سبب مخالفت بخشی از آن مردمان برمی‌خورد، و مخالفت به معنی مقصّر شناختن غرب است. ناظران غیرعرب از این انبساط و انفجار با عنوان برخورد تمدنها، جنگ مذاهب و عنوانهای دیگر یاد کرده‌اند. تصویری که خود ناراضیان عرب به دست می‌دهند عمدتاً حول این نکته می‌گردد که سرمنشأ گرفتاری جوامع آنها در جایی، یا جاهایی، در بیرون قرار دارد. همچنان‌که پیشتر اشاره شد، پیشینه امید به «پرولتاریای خارجی»، به معنی نیرویی که از بیرون جامعه تحت سلطه به درون بتازد و اساس آن را در بنوردد، به دهه‌های پیش برمی‌گردد. تحولی که در فکر سودانیان عالم پندار در جهان عرب اتفاق افتاده این است که استدلال می‌کنند نیروهای شرّ اکنون هم از بیرون به درون می‌تازند؛ پس باید از حصار تنگ جوامع خویش خارج شد و خصم را در خانه‌اش گیر انداخت. بر این قرار، کمک به ایجاد پایگاههایی برای چنین نیرویی در دستور کار آنها قرار گرفته است: در افغانستان، در اندونزی، در سودان، در چین یا در هر کجا ممکن باشد. مطلع *مانیفست کمونیست* کارل مارکس به شبحی اشاره می‌کند که بر اروپا سایه انداخته است. با الهام از آن جمله کلاسیک می‌توان گفت: شبحی بر جهان سایه انداخته است، شبح فروپاشی دنیای عربها و ریختن آوار آن بر سر همه کس و همه چیز.

رجوع به نقطه صفر تاریخ که برای رسیدگی به شکایتهای فرهنگها و ملتها از یکدیگر بتوان از آنجا شروع کرد ناممکن است. از هر جای تاریخ که شروع کنیم کسانی خواهند گفت جدال مورد بحث سوابقی دیرین‌تر دارد و چنین نیست که همین امروز یا آن سال یا یک قرن پیش در گرفته باشد. در هر حال، اکنون گروهی عرب پیکارجوی خشمگین، با جهان‌بینی عقب‌مانده مطلقاً، با درآمد بادآورده نفت و نیز مزدورانی اهل پاکستان و جاهای دیگر، با آگاهی از مفهوم ملت-دولت در نتیجه هجوم غرب، و با موقعیتی عاریتی که جهان دو قطبی به آنها عطا کرد مدعی‌اند که دنیا غرق در ظلم و کفر است و وظیفه آنهاست که برای بشریت طرحی نو دراندازند. از آنجا که مفاهیم دوزخ و فردوس پشت و روی یک سکه‌اند، وقتی کسانی برای خویش بهشت می‌آفرینند برخی نابرخورداران نتیجه می‌گیرند که آنها عملاً و در واقع دنیا را برای دیگران جهنم کرده‌اند. اما نشستن جهل به جای ظلم دنیا را بهتر نخواهد کرد، گرچه به دوزخیان زمین مجال می‌دهد آسوده خاطر باشند که این خاکدان پست از آنچه در مخیله حقیر خودشان می‌گنجد بهترشده‌نی نیست.

دراپی روم معاصر در نهادهای اجتماعی‌اش، در استقلال دادگاههایش، در شایسته‌سالاری‌اش دست‌کم در سطح کارهای فکری و دانشگاهی، در آزادی تفکرش، در مهارت مردمانش در مهندسی فنی (یا در خرد پرهیز از مهندسی اجتماعی، آنچنان که بعضی از آنها معتقدند) و در *مانی‌دات‌کام* است. مدافعانش می‌گویند با کار و کوشش شبانه‌روزی ایجاد ثروت کرده است. منتقدانش می‌گویند جهان را چاپیده است، اما اگر چنین کرده باشد تقریباً همه، و بیش از همه، را چنان با و لوع مصرف‌کرده که در عین قارون‌بودن، گدای راه‌نشین و بزرگترین مقروض جهان است. نه در انبارها و مخازنش متاع دندانگیری برای مصادره پیدا می‌شود، نه حمل غنایم احتمالی از ورای دریاها مقرون به صرفه است، و نه عرب، که ابن خلدون نیک می‌دانست جز ویران کردن بلد نیست، قادر است آن را به مثابه یک مستعمره اداره کند — البته اگر بتوان تجربه عربها در ایجاد نظام طالبانی را اداره کردن نامید.

نبرد فرهنگها که در سطح جهانی آغاز شده است دست‌کم تا یک نسل ادامه خواهد داشت. مهاجمان خشمگین فقط می‌توانند بهشت رومیان را تبدیل به جهنم کنند: بهشت کارت اعتباری و خرج کردن درآمدهایی که وجود خارجی ندارد؛ تعطیلات در سواحل دریا با پرداخت هزینه‌ها به اقساط؛ حق زنان به درخواست طلاق؛ و آزادی فرد در انتخاب ایمان یا الحاد. این شاید بهشتی مجازی باشد اما خلابی چیزی حقیقی‌تر از آن در برابر نمی‌بینند. صفهای

طولانی ویزا در سراسر جهان گواه این نکته است. گرچه دستاوردهای روم برای همه به یک اندازه مایهٔ خشنودی نیست، باعث تأسف خواهد بود که در عصر ما يك بار دیگر بربرها دست بالا را بگیرند. اگر ظلم از کفر بدتر باشد، جهل از هر دو بدتر است.

پایان فصل اول

فصل دوم: خشونت و جنگ به عنوان ابزار گفتگوی فرهنگها